■ در دام طنز و سادگی! / درباره مجموعه‌شعر «کادوی غمگین» اثر جواد کلیدری
■ در پی تجربه‌های بی‌سرانجام! / نگاهی به دفتر شعر «ماه و ماهیان حوض» سروده محمد قلی‌نسب
■ چقدر محرمانه؟! / یادداشتی بر کتاب «مثلا محرمانه» کامران شرفشاهی

درباره مجموعه‌شعر «کادوی غمگین» اثر جواد کلیدری

در دام طنز و سادگی!

[الف.م. نیساری]

مجموعه‌شعر «کادوی غمگین» اثر جواد کلیدری را انتشارات شاملو در ۴۶ صفحه منتشر کرده است. این انتشارات پیش از این نیز مجموعه‌شعری به نام «یکی این همه گل را از دستم بگیرد» از جواد کلیدری منتشر کرده بود.

جواد کلیدری متولد ۵۵ است و ۴۴ سال سن برای پخته‌شدن در شاعری سن کمی نیست.

ابتدا نوشته چاپ‌شده پشت‌جلد کتاب، توجه را جلب می‌کند؛ اثری که واقعیت و قابلیت خود را در پیام و مفهوم و نوع نگاه نشان نمی‌دهد؛ با اینکه کلیت آن درصدد است تا پیام و مفهوم و نوع نگاه گوینده‌اش را بیان کند! چرا؟ چون این امر تنها از طریق فرم، یعنی نوع و چگونگی زبان شعر نشان داده خواهد شد. یعنی نوع و چگونگی زبان تعیین‌کننده ماهیت، اجزا و کلیت اثر است و می‌تواند واقعیت و قابلیت آن را به رخ بکشد. این اثر که نامش «ظ» است و در صفحه ۳۲ کاملش چاپ شده، در ذیل می‌آید:

«شاید همه مردم
یه وختایی مثه من تو چاراها مسیرشونو گُم کُنن
شاید همه مردم
تُو سربالاییا خسته شن
شاید هم دوس داشته باشن شبای بارونی تا صُب بیدار بمونن
خب، شاید منم یه‌وختایی دوس داشته‌م مثه مردم زندگی کنم».

مخاطبان شعر امروز پیش از این در اشعار کلاسیک و نیمایی کاربرد این نوع لحن و زبان را دیده‌اند اما کمتر کسی اشعار سپید را در این زبان دیده است. چون این نوع لحن و زبان هم در شعر سپید رواج کمتری داشته و هم نسبت به اشعار کلاسیک و نیمایی، توفیق کمتری. حتی این موفقیت نصیب شاعر سپیدسرای مدرن روزگار ما محمدباقر کلاهی‌اهری که همشهری جواد کلیدری هم هست نشده است؛ او که در شعر سپید صاحب سبک و از شاعران قدر و باتجربه معاصر است. البته کلاهی‌اهری پس از به دست نیاوردن توفیق، این زبان را رها نکرد، بلکه آن را در داستان‌های کوتاهی که به نوعی ماهیتی شعری دارند به‌کار برد.

حال با یک نمونه تقریباً خوب و موفق وارد بحث و بررسی مجموعه‌شعر «کادوی غمگین» جواد کلیدری می‌شویم و این یعنی می‌توان در این حوزه زبانی هم کارهای خوب ارائه داد؛ یعنی به شیوه شعر سپید و با زبان گفتاری محاوره:

«ذره‌ذره خودشو ریخ رو درختا
پاییز
با همه درشتیاش.
تا درختا به خودشون بیان
شده بودن نعشای سردی
که واسه‌شون هیچ نذر و قربونی‌ام توفیری نداش.
اون گوشه
یه قاصدک گیر کرده بود به سیمای خاردار
با کلی خبرای خوب».

در واقع انتخاب این‌گونه لحن که طبعا برگرفته از زبان فارسی است اما فارسی تهرانی‌شده یا محاوره‌ای شده؛ لحنی که به واسطه کاربردش در محاوره و کوچه و بازار رشد چندانی نکرده و صاحب فرهنگ محدودی شده است. زیرا زبانی رشد کرده و عمق و گسترش پیدا می‌کند که قابلیت مکتوب‌شدن کسب کند. وقتی به چنین قابلیتی دست پیدا کرد، آن وقت می‌شود زبان فلسفه، زبان عرفان، زبان دین، زبان شعر و داستان و... و آنگاه دایره لغات و سپس دامنه معنایش ظرفیت ادبی و هنری پیدا می‌کند و... اما در حال حاضر تمام محدوده‌اش پیام‌محوری و معناگرایی است؛ محدوده‌ای که باز برایش محدوده ایجاد می‌کند؛ زیرا با چنین زبانی نمی‌تواند وارد حوزه هر معنایی شود و آن را برکشد؛ یعنی فکر، اندیشه و تخیل شاعر را در محدوده خود محصور و محدود می‌کند. البته شاید در بیان بعضی از معانی بهتر هم عمل کند یا بهتر است بگوییم متفاوت‌تر.

حال این پیام‌محوری و محتواگرایی است، نه زبان و چگونگی چرخش زبان که خود را به جوهره شعر نزدیک کرده یا خود را به آن می‌رساند:

«بذا موهام سفید شن
بذا عقربه‌ها اونقدر بچرخن
بچرخن
تا دیگه یادم بره
واسه چی می‌خواستم زود قد بکشم
خیلی وخ پیشا بود که کودکی یادم رف
تو تابستونایی که عصراش به قالیبافی گذش
بذا موهام سفید شن
آخه مگه می‌شه شب رو به زنجیر کشید؟»

این‌گونه شعرها در این‌گونه زبان و لحن قابلیت فرم‌پذیری ندارند، از این رو بود که چگونگی گردش و نرمش زبان فارسی را در نثر و نظم و شعر به شکل‌های گوناگون و در حد و شکل و اندازه شاهکارها دیده بودیم و همه آنها را در زبان سخته و شسته و رفته‌ای که قابلیت فصاحت، بلاغت و شیوایی را دارد و موسیقی زبان در آن قابل پیاده شدن است، دیده بودیم اما این زبان و لحن محاوره پشتوانه‌ای هم جز محاوره ندارد

اگرچه گاه کلیدری از همین جوهره‌ای هم که در پیام و محتوای بعضی از کارهایش هست فاصله می‌گیرد و ماهیت اثرش به جای یک سطر، در ۶ سطر به صورت مطول با ساختاری کاریکلماتوری تحویل مخاطب داده می‌شود:

«اگه تو خونمون یه وان داشتم...!
اگه یه وان داشتم....
بازم راحت نمی‌تونستم تُوش دراز بکشم
آخه اون وخ باید خیالی آسوده هم می‌داشتم
اگه تو خونمون یه وان داشتم...
اگه یه خونه داشتم..!»

گاهی هم آثار کلیدری در این دفتر تبدیل به شعار می‌شود. یعنی اگر بخواهیم از رنج کارگر بگوییم، باید با هر زبانی که سخن می‌گوییم، تمهیداتی را اندیشیده باشیم، اگرنه شعاری‌شدن حرف‌مان حتمی است. شاید هم در واقع هیچ حرفی شعاری نباشد، مگر اینکه صریح و بی‌پرده و عریان بیان شود. در واقع هر حرف و گفتاری اینچنینی تنها به درد داد زدن و شعار دادن می‌خورد. این اتفاق نه‌تنها در بیان مصائب و رنج‌ها و مسائل اجتماعی امکان شعاری‌شدن‌شان بیشتر است، بلکه گاه این شعار ممکن است در گفتارهای فانتزی، با کلمات و پدیده‌های فانتزی یا رنگارنگ هم اتفاق بیفتد؛ آنگونه که در اثر ذیل:

«اگه یه کامیون از اینجا رد شه
قورباغه‌ها تو آب می‌پرن
سنجاقکا دم می‌جنبونن
اون وخ من می‌مونم
با لباسای گلی
یه عالمه خاطره خوش
آره رفیق!
زندگی سرشار همین شیطونیاس».

گاهی هم ممکن است مثل همه کارهای دیگر در زبان‌های دیگر، اثری در این لحن و زبان تبدیل به حرف‌ها، تشبیهات و کنایات و اشارات جانیفتاده شود که البته ممکن است بی‌ربط با این نوع زبان و لحن هم نباشد، چرا که هر چیزی زبان و نوع بیان خودش را لازم دارد:

«تصمیم گرفتم پسر خوبی شم
دندونامو مسواک بزنم
دیوونه کوچ پرنده‌ها نشم
یه راس برم سر اصل مطلب
و نسیم خوش بهاری هواییم نکنه.
تصمیم گرفتم پسر خوبی شم
مثه یه تیکه سنگ صاف».

اینکه پیش از این گفتیم که این‌گونه شعرها در این‌گونه زبان و لحن قابلیت فرم‌پذیری را ندارند، از این رو بود که چگونگی گردش و نرمش زبان فارسی را در نثر و نظم و شعر به شکل‌های گوناگون و در حد و شکل و اندازه شاهکارها دیده بودیم و همه آنها را در زبان سخته و شسته و رفته‌ای که قابلیت فصاحت، بلاغت و شیوایی را دارد و موسیقی زبان در آن قابل پیاده شدن است، دیده بودیم اما این زبان و لحن محاوره پشتوانه‌ای هم جز محاوره ندارد. از این رو، حرفم را تصحیح می‌کنم و می‌گویم با پشتوانه زبانی و فرهنگی خود، بی‌شک در محدوده خود قابلیت‌های فرم‌پذیری ناچیزی دارند و... .

کلیدری، حرف‌های معمولی دیگر و بسیاری را در حد حرف‌های ذیل به عنوان شعر در مجموعه «کادوی غمگین» خود گنجانده است؛ حرف‌هایی که حتی به ضرب و زور ردیف و وزن و قافیه و ۱۰ جور زرق و برق و آرایش کلاسیک دیگر هم، باز همانی می‌شود که بود. یعنی این‌گونه مواقع دیگر نه تقصیر با آن زبان و این لحن است، بلکه صاحب این دفتر مخاطبش را دست‌کم گرفته است:

«بابام می‌گف
گوسفندا تو خُنکا بهتر می‌چرن
مارا تو سرپایینی بهتر نیش می‌زنن
اون می‌گف
گاهی سگا رفیق گرگا می‌شن
بابام یه جامعه‌شناس واقعی بود».

آیا این گفتاری از یک راز بقای آبکی بود؟!
دیگر اینکه کلیدری جامعه‌شناس امی ندیده!
علاوه بر اینها، کلیدری در اثر بالا خواست با کنایه‌های طنزآمیز اثرش را تبدیل به طنز کند که سطحی و بی‌مزه بودن، کارش را بیش از پیش خراب‌تر کرد!

نگاهی به دفتر شعر «ماه و ماهیان حوض» سروده محمد قلی‌نسب

در پی تجربه‌های بی‌سرانجام!

[وارش گیلانی]

نگاه نو داشتن و ایجاد فضای نو صرفا با قالب‌های نو میسر نمی‌شود. بسیاری از شاعران فقط قالب را می‌شکنند و همان زبان و فضای کهنه را وارد آن قالب می‌کنند.

محمد قلی‌نسب نیز قالب‌ها را شکسته است. باید با شعرهایش همگام شد تا لنگیدن یا خرامیدنش را دریافت. البته او دفتر «ماه و ماهیان حوض» خود را از غزل و چارپاره و رباعی نیز بی‌نصیب نگذاشته است؛ اما در مجموع، بیشتر به سمت شعر نیمایی گرایش دارد؛ «ماه و ماهیان حوض» محمد قلی‌نسب در ۱۲۷ صفحه توسط نشر «نون» منتشر شده است.

بخش اول این دفتر از آن شعرهای نیمایی است؛ شعرهایی که سالم هستند و در حد خوب و کمی خوبند اما چندان چنگی به دل نمی‌زنند، یعنی نیمایی‌های کوتاهش در این حد است:

«گریه‌های زورکی/ خنده‌آور است!/ خنده‌های زورکی/ گریه‌آور است!/ای زندگی که گریه‌ها و خنده‌های من به دست توست!/ مدتی‌ست،/ در تو گرم رفت و آمدم...»

و بلندترهایش هم فرض کنید همچون چند شعر کوتاه است که به یک شعر نیمایی تبدیل شده است!:

«باز هم پاییز.../ باز هم تنهایی شانه.../ باز هم لبریزی کوچه.../ من به برگ از درخت افتاده می‌مانم، نمی‌مانم؟/ چشم‌هایم خیس.../ رَد پایم گم.../ دست‌هایم در ته جیبم به دنبال نشانی‌های یک خانه.../ خانه‌ای دور از شما مردم/ خلوتم در کوچه‌های خاکی بن‌بست.../ خش خش‌ام اما/ هر کجا در هر خیابان هست./ خش خش‌ام آویزه گوش درختان است./ ناگهان اما/ باز می‌آید... مرا با خود به جایی دور.../ باز هم باران/ می‌زند بر خلوت خاموش شب، هاشور،/ کوچه‌ها بی‌نور.../ من به برگ از درخت‌افتاده می‌مانم./ نمی‌مانم.

شعرهایی که اگر چه شبیه خود شاعر است اما شباهت‌ها و سنخیت‌های بسیاری با اشعار فریدون مشیری دارد؛ حتی کم و بیش در نوع و شکل قافیه‌بندی، از معیارهای اشعار مشیری بهره می‌برد.

البته بهره‌بردن‌هایی از این دست معنایش تقلید نیست، بلکه دریافت درست موسیقی شعر است از شعری دیگر. اما اینکه شعر شاعری شبیه شاعری دیگر باشد، این اصلا نشانه خوبی نیست؛ چون شباهت‌ها ابتدا از راه زبان وارد می‌شوند و زبان تنها زمانی در وجود شاعر خلق می‌شود که او در پرتو شعور نبوت (به قول اخوان) قرار گرفته باشد. چنین زبانی در چنین پرتوی هر بار به گونه‌ای است و تنها در کل و در دوره‌های تکاملی یک شاعر شباهت‌هایی به هم دارند؛ اما شباهت‌هایی به زبان دیگران ندارند.

درست است که «ماه و ماهیان حوض» قلی‌نسب یکسره تحت تاثیر زبان مشیری نیست و جلوه‌های مسقل زبانی هم دارد و حتی آنجا که وجه تشابهش با زبان مشیری بالاست، طبعا به شباهتی صد درصد نمی‌رسد؛ شاید ۴۰ درصد. با این حال باید دنبال تازه‌ها در شعر او بود. مثلا شاعر در همین بخش نیمایی، مدام در برخورد با اشیا و طبیعت، در حال گشت و گذار و در پی دریافتن است اما چون این دریافت‌ها چندان برجسته نیست و نشانه و شاخصه فاخری ندارد، به تاثیرپذیری نه‌چندان مثبت رسیده است. اما در همین شعرها به آثاری برمی‌خوریم که می‌توانند الگویی، هر چند ابتدایی اما خودساخته از خود شاعر، برای تغییری اساسی باشد:

«حال و روز ما / از زبان زرد برگ‌ها شنیدنی‌ست. / حال و روز ما/ با درخت‌های پیچ‌وتاب‌خورده پیاده‌رو یکی‌ست./ آی! ای بهار نورسی که گفته‌اند می‌رسی!/ از کدام راه...؟/ با کدام عاشقان دلشکسته‌ای که می‌رسند، می‌رسی؟/ با کدام عاشقان شاخه‌گل به دست؟/ با کدام شاخه‌های سبز بی‌شکست/ من چه خسته‌ام!/ سال‌هاست/ در مسیر دیدنت نشسته‌ام./ پس چرا/ برگ‌های دفترم/ بوی سر رسیدن تو را نمی‌دهند؟/ واژه‌های بغض کرده‌ام/ گل نمی‌کنند و شعر تازه‌ای نمی‌شوند؟/ آی! ای بهار نارسی که گفته‌اند می‌رسی!/ از کدام راه...؟/ با کدام عاشقان دل‌شکسته‌ای که می‌روند، می‌رسی؟»

از بخش دوم موقتاً گذشته و به بخش آخر که از آن شعرهای کوتاه نیمایی و به قول شاعر، بخش «سه‌گانی» است می‌رسیم.

پیش از هر چیز خیلی کوتاه بگوییم که کارهایی نظیر سه‌گانی و نمونه‌های مشابه، اگر موزونند، همه در ذیل شعر نیمایی می‌گنجند و اگر نه، طبعا در ذیل شعر سپید. اینکه ما یک نمونه از فرم نیمایی را یک جا در شعر شاعری پیدا کنیم و بعد آن را الگو کنیم (و اغلب هم نامی از آن مبدا نیاوریم!) و بعد آن را نوعی ابداع خود بدانیم و اصرار در ثبت آن داشته باشیم، تنها گول‌زدن خود است. این ابداعات همه در تعریف شعر نیمایی می‌گنجند و نمونه‌های متنوعش نیز در اشعار کوتاه شاعران ما، از اخوان و شاملو گرفته تا مشیری و سایه و اوجی و بیژن جلالی و دیگران بسیار یا کم و بیش یافت می‌شود.

این سه‌گانی که اخوان مشابه یا نمونه‌اش را در اشعار پیش از اسلام، در «خسروانی»ها دیده و خود چند خسروانی زیبا سروده و نامش را «توخسروانی» گذاشته، زیبایی‌ها و جذابیت‌هایی دارد که اغلب شاعران دل‌شان می‌خواهد یک دفتر شعر از این نوع داشته باشند. اما این کشش و جذابیت اگر به وقت سرودن آگاهانه باشد، در واقع نقض غرض کار نیماست، چرا که ما همچنان اصرار داریم که این‌گونه کارها را طبق قاعده شعر کلاسیک یا نزدیک به آن قانونمندش کنیم و چیزی شبیه دوبیتی و رباعی سه‌مصراعی از آن درآوریم. گفتن این نوع شعرها فی‌نفسه عالی است اما اگر از روی عمد و آگاهی باشد، نقض غرض کاری است که نیما در شعر فارسی کرد.

شعرهای نیمایی این دفتر اگر چه شبیه خود شاعر است اما شباهت‌ها و سنخیت‌های بسیاری با اشعار فریدون مشیری دارد؛ حتی کم و بیش در نوع و شکل قافیه‌بندی، از معیارهای اشعار مشیری بهره می‌برد. البته بهره بردن‌هایی از این دست معنایش تقلید نیست، بلکه دریافت درست موسیقی شعر است از شعری دیگر. اما اینکه شعر شاعری شبیه شاعری دیگر باشد، این اصلا نشانه خوبی نیست

قلی‌نسب در این نوع کارها اغلب اهل لفاظی است و در شعرش چیزی نیست، خالی است و بازی‌اش، بازی بی‌مزه‌ای است. اگر چه من بازی بزرگان را در شعر دوست دارم. به این ۴ نمونه اول، از سه‌گانی‌هایش نگاه کنید؛ کجای‌شان به شعر شباهت دارد؟! جز اینکه به ترتیب در اولی انسجام معنایی ندارد و کلمات ناقض همند، در دومی و چهارمی لفاظی است و تهی از معنا، و در سومی هم لفاظی و بی‌معنایی با هم است:

۱-«پابه‌پای زندگی تا مرگ می‌آیم جلو./ ترس: یک پایم عقب.../ شوق: یک پایم جلو...»

۲- صید یا صیاد؟/ طعمه‌ای در دام ماهیگیر.../ طعمه‌ای در کام ماهی، گیر...»

۳- «پیری/ عمر خودش را کرد/ ای کودکی برگرد».

۴- «زندگی «زندانگی» است:/ بال پروازی که هست،/ حال پروازی که نیست!»

شعرهای خوب هم پیدا می‌شوند؛ مثل شماره ۵ که جذابیت و تازگی دارد:

۵- «باز هم جیک‌جیک یک گنجشک/ چک‌چک از شاخه می‌چکد پایین/ گربه با گوش تشنه روی زمین...»

حرف آخر اینکه شاعر به اقتضای سنش هنوز به پختگی در هیچ کدام از زمینه‌ها و قالب‌ها نرسیده است، اگر چه در غزل، در قوام‌آوردن کلام بهتر عمل می‌کند اما معانی و محتوا با کلامش همراه نمی‌شوند و سست باقی می‌مانند:

«دیگر چه معنی می‌دهد پرسیدن حالم؟
امسال هم من ـ هرچه باشم ـ مثل پارسالم
مرغم که در زندان بی‌سقفم ولی افسوس
سودی نخواهد داشت برهم خوردن بالم
وقتی ببینم جای خوابم با پرم گرم است
از خوش‌خیالی هی به بالم نیز می‌بالم...»

و آنجا هم که سعی دارد حرف‌های گُنده‌گُنده یا تازه و دیگرگونه بزند، باز در همان چنبر پیشین بازمی‌ماند؛ از جمله در اینجا:

«از آن زمان که به این خاک چشم وا کردند
فقط نگاه به پایان غنچه‌ها کردند
نوشته بود: «پریدن بدون پر به هوا!»
به خط و نقطه پایانش اکتفا کردند
تمام مشکل این خون به دیده‌ها این بود:
بدون عشق فقط هی خدا خدا کردند»

نگاه

یادداشتی بر کتاب «مثلا محرمانه» کامران شرفشاهی

چقدر محرمانه؟!

[الف. گیلوایی]

فکاهه کارش خنداندن است ولی قلمرو طنز عمیق و گسترده‌تر است. در واقع ادبیات طنز، جدیت را از طریق شوخی وانمود می‌کند و برای اصلاح به‌کار می‌رود، نه صرفا خنداندن.

انسان به طنز نیاز دارد و در واقع این امر در فطرت او نهفته است. اینکه انسان‌ها به گونه‌های مختلف با هم شوخی می‌کرده و می‌کنند، خود نشان و نشانه‌هایی از شکل‌های مختلفی است که طنز این تنوع را در ذات خود دارد. بنابراین طنز را در همه حوزه‌ها می‌توانیم داشته باشیم، مثل شعر، داستان، نمایشنامه، سینما و...؛ در متون کهن ما نیز بسیاری از آثار با طنز همراه هستند.

خلاصه کلام اینکه طنز یک امر جدی و موثر است؛ آنقدر موثر و جدی که بزرگ‌ترین شاعر ایران، حضرت حافظ شیرازی نیز خود یکی از طنازان بزرگ به‌شمار می‌رود. همچنین در آثار بسیاری از بزرگان ما مقوله طنز امری فراموش‌شده نیست و از میان آثار ایشان، بی‌شک بخشی یا بخش‌هایی در حوزه طنز قرار می‌گیرند، اگرچه ظاهرا جزو آثار جدی محسوب شده و می‌شوند؛ مثلا بخشی از آثار سعدی شیرازی، سنایی غزنوی، مولانا و تقریبا همه و همه.

طنز روی لبه تیغ راه رفتن است و طبعا با فکاهه و لودگی متفاوت است. در طنز نقد وجود دارد، فکر راه پیدا می‌کند، فرهیختگان نویسنده و مخاطب آن هستند، در عین حال که مردمان اهل فهم و کمال نیز بی‌نصیب از آن نمی‌باشند؛ مثلا در دوران معاصر علامه علی‌اکبر دهخدا یا نسیم شمال نه‌تنها از طنزپردازان بزرگ بودند، بلکه با همین طنز با ظلم جنگیدند و مشروطه را نیز سخت یاری کردند. البته امروزه در پذیرش این نقد یک خلأ فرهنگی داریم.

کامران شرفشاهی، نویسنده کتاب «مثلا محرمانه» می‌گوید: «طنز برخاسته از درد و تعهد است اما در جامعه ما سعه صدر یا آستانه تحمل لازم برای پذیرش طنز وجود ندارد. طنزپرداز در جامعه ما همواره با نگرانی و دغدغه مشغول کار است. در عین حال شاعر و طنزپردازی که از این قالب استفاده می‌کند هدفش این است که مانند یک داروی تلخ این مطالب را با حلاوت به جامعه تزریق کند».

در واقع این نظر اغلب منتقدان و پژوهشگران است که «ما مردم طنازی داریم اما متأسفانه فرهنگ پذیرش طنازی و شوخ‌طبعی را نداریم یا کمتر داریم. در صورتی که در دین و تاریخ ایرانی- اسلامی ما شوخی بسیار دیده می‌شود. حتی بسیاری از رگه‌های طنز در قرآن کریم سخن می‌گویند. بر این اساس، لازم است قدرت پذیرش‌مان را بالا ببریم تا حرف طنزپردازان را به راحتی بپذیریم. در عین حال، دوستانی که در حوزه طنز کار می‌کنند باید دارای دغدغه‌های اجتماعی و فرهنگی باشند.

مجموعه طنز کامران شرفشاهی که با عنوان «مثلا محرمانه» در ۱۰۴ صفحه توسط انتشارات سفیر اردهال چاپ و منتشر شده است، دربرگیرنده ۱۱ داستان کوتاه طنز است که عناوین آن «توقع زیادی»، «ستاد مقابله خیلی جدی»، «شتباه تایپی»، «طرح تکریم زیادی»، «گپی با حکیم طوس»، «شهردار زنجان»، «قوی‌ترین آقای پیاده‌زاده»، «دشمن ملت»، «تشخیص با یک نگاه» و... است.

داستان‌های کتاب «مثلا محرمانه»، دربرگیرنده مضامین و موضوعات فردی و اجتماعی است. این داستان‌ها پیش از این در صفحات طنز نشریات به چاپ رسیده است. این مجموعه سومین مجموعه‌طنز کامران شرفشاهی است. پیش از این کتاب‌های مجموعه داستان «کمی تا قسمتی لبخند» و «بیا با هم بخندیم» از او چاپ و منتشر شده است.

کامران شرفشاهی در حال حاضر یک مجموعه شعر طنز و یک مجموعه یادداشت‌های طنز را آماده چاپ دارد.

عده‌ای از اهل تحقیق، کتاب «مثلا محرمانه» کامران شرفشاهی را نه‌تنها طنز، بلکه غوغایی در طنز دانسته‌اند و در مقابل عده دیگری از اهل پژوهش آن را کتابی پر از کاستی.

در این میان، آنچه کاملا مشخص است اینکه انگار کتاب در مرحله نهایی مطالعه نشده است، اگرنه دچار این همه غلط‌های چاپی و گفتاری نمی‌شد. هر چند کتاب به لحاظ نگارشی خوب است اما چند ایراد چاپی دارد و ایراد دیگرش گزینش واژگان تصنعی است. این نظر بسیاری از نویسندگان هم است که: «کتاب مثلا محرمانه شرفشاهی از حیث انتقال مفاهیم طنز زیباست ولی شتابان منتشر شده است».

کلام آخر اینکه، از آنجا که داستان‌های طنز کتاب مثلا محرمانه دارای تنوع مضمونی و موضوعی و نیز تنوع نوشتاری است، از این رو، هر نویسنده‌ای داستانی از این کتاب را جزو بهترین داستان می‌داند. داستان «گپی با حکیم طوس» از جمله داستان‌هایی است که به لحاظ برگزیده بودن جزو بهترین داستان‌های این کتاب است.

اینک بخشی از داستان طنز «گپی با حکیم طوس»، اثر کامران شرفشاهی:

«... برای اینکه کم نیاورم، فورا گفتم: حق با شماست، مرحوم حافظ هم در این باره گفته است:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

پیش خودم فکر می‌کردم حکیم حتما از شنیدن این شعر کلی کیف کرده که حکیم لبخند رندانه‌ای بر لب آورد و گفت این بیت از شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه است.

گفتم: راست می‌گویید؟! اما بعضی‌ها می‌گویند مال حافظ است!

حکیم سری تکان داد و هیچ نگفت و من که می‌خواستم نشان بدهم از ذوق و قریحه بی‌بهره نیستم، ابیات دیگری هم برایش خواندم و در کنار آن سخنرانی ادبی مفصلی را به عنوان چاشنی اضافه کردم. خلاصه وقتی نطقم تمام شد، حکیم در حالی که لبخند ملیحی بر لب داشت از من پرسید: شما از مقامات نیستید»؟!